

# فلسفه اسلامی در زمان ما

رضا داوری اردکانی

فرهنگستان علوم جمهوری اسلامی ایران

## بسمه تعالی

در شرایطی که وصف اجمالی آن گذشت به نظر می‌رسد که راه فلسفه چندان هموار نیست و نسبتی که ما با فلسفه به‌طور کلی داریم، باید تغییر کند. یک‌بار دانشجویی به یکی از استادان فلسفه اسلامی گفته بود چرا کار ما، تکرار آرای بوعلی‌سینا و ملاصدرا شده است؟ آن استاد پاسخ داده بود: شما حق دارید. تکرار الفاظ و عبارات فیلسوفان گذشته، فلسفه نیست. اما اگر کسی بتواند با ابن‌سینا و ملاصدرا و هر فیلسوف دیگری هم زبان شود آن فیلسوفان را به عصر حاضر آورده است. یعنی اگر بتوان در جایی از تاریخ کنونی جهان ایستاد و با فیلسوفان گذشته از در هم‌زبانی (دیالوگ) درآمد، آن فیلسوفان دیگر به گذشته تعلق ندارند بلکه معاصرند. فلسفه‌ها با علم این تفاوت را دارند که علم در هر صورت به تاریخ خود وابسته است.

بطلمیوس، تاریخ و جهان، معلوم و معین دارد و به این جهت اکنون دیگر کتاب او تدریس نمی‌شود اما افلاطون می‌تواند فیلسوف معاصر باشد. این حکم در مورد فارابی و سهروردی و ابن‌سینا و ملاصدرا هم صادق است. اگر متون این فلاسفه را می‌خوانیم و حفظ می‌کنیم و به دیگران می‌آموزیم و آنها هم آموخته‌ها و الفاظ و عبارات را تکرار می‌کنند. پیداست که متن به گذشته تعلق دارد اما اگر به قول لئو اشتراوس پنهان‌نگاری‌ها یا درست بگوییم فواصل گفته‌ها و مطالب بین سطور را می‌خوانیم و با خواندن آنها در متن تأمل می‌کنیم، آن متن در زمان زنده می‌شود و با خواننده خود سخن می‌گوید. همه فیلسوفان ناگفته‌ها و نا نوشته‌ها دارند. وظیفه فیلسوف خلف این است که ناگفته‌های سلف را جست‌وجو کند. در فلسفه اسلامی چگونه باید ناگفته‌ها را جست‌وجو کرد وقتی فلسفه‌ای راه هزار ساله را پیموده است چه راه نرفته و کدام سخن ناگفته باقی مانده است؟

فلسفه اسلامی درست در زمانی که تاریخ تجدد آغاز می‌شد منازل آخر مسیر اتحاد دین و فلسفه را پیمود. به قسمی که در پایان این راه، علم کلام و فلسفه مشاء و حکمت اشراق و تصوف نظری در حکمت متعالیه ملاصدرا جمع شد. در این سیر تفکر شأن قدسی پیدا کرد. وقتی در ایران فلسفه اسلامی به این مرحله رسید، در غرب تاریخ دیگری آغاز شد که مسیر معکوس داشت. این تاریخ نیز با بازگشت به فلسفه یونانی آغاز شده بود اما تفسیرش بر مبنای خود موضوعی بشر قرار داشت. یونانیان بنای جهانی را گذاشتند که در آن نظم عقلی حاکم است و باید باشد. در دوره فلسفه اسلامی و در قرون وسطی فلسفه یونانی به دو نحو متفاوت با عالم دینی پیوند خورد و وجهه دین پیدا کرد اما رنسانس و آغاز دنیای جدید با بازگشت به عهد یونان و تفکر یونانی صورت گرفت. گویی قرون وسطی و دوره اسلامی میان پرده‌ای زائد و انحرافی بوده است. فلسفه جدید بدون اینکه با قرون وسطی و دوره اسلامی مستقیماً در آویزد و معارضه کند، طرحی جدید در انداخت. در این فلسفه بشر در مرکز وجود قرار داشت. علم و سیاست جدید هم که همزمان با فلسفه جدید و متناسب با آن پدید آمده بود، در سایه خود بنیادی قرار داشت. به این جهت از همان زمان این تلقی پیدا و غالب شد که علم و سیاست جدید برای بشر و در خدمت اوست. فرانسیس بیکن هر دو روی عالم جدید را دیده بود.

او هم از ظهور بشر جدید و مصالح و منافع او و تسلطش بر جهان خبر داده بود و هم پی برده بود که علم قدرت است. تفسیر سطحی نظر اول این است یا می‌تواند این باشد که بشر با علم و به مدد علم بر جهان مسلط می‌شود اما در نظر دوم قدرت علم اثبات می‌شود. انسان هم اگر قدرت دارد آن را از علم و با یگانه شدن با علم می‌گیرد. پس علم و تکنیک ماده منفعلی نیست که در اختیار آدمیان باشد و آن را به هر صورت که بخواهند در آورند و به هر راهی که می‌خواهند ببرند و هر طور که می‌خواهند از آن بهره‌برداری کنند با پیشرفت علم و تکنولوژی زندگی بشر دگرگون شده و روابط و مناسبات و نیازها و توانایی‌های تازه پدید آمده است. چیزی که این تاریخ را راه می‌برد گرچه در ابتدا چندان

پوشیده نبود پس از مدتی بازی پنهان شدن و دیدار نمودن را آغاز کرد و در پایان قرن نوزدهم در شعر و فلسفه و رمان اروپا هم چهره نمود. این قدرت، قدرت نیست‌انگاری بود.

قدرت جهان جدید اروپا را بر همه چیز و همه جا و همه کس مسلط می‌خواست. تجدد به‌صورتی که در اروپا به وجود آمد در جغرافیای آنجا محدود نماند زیرا سودای تسخیر سراسر جهان داشت. ما این تسخیر و استیلا را بیشتر در سیاست می‌بینیم و گاهی فکر می‌کنیم که فرهنگ و اخلاق و علم هم در اختیار سیاست بوده و از طریق سیاست و با تدابیر و حیل‌های سیاسی انتقال یافته و مورد استفاده قرار گرفته است اما قضیه درست برعکس است. قدرت سیاسی و اقتصادی و نظامی که در اروپا و آمریکا به وجود آمد و استقرار یافت نه اتفاقی بود و نه حاصل تدبیر از باب سیاست. قدرت غرب در فلسفه و علم و هنرش بود و سایه این قدرت که بر جهان افتاد. قدرت سیاسی و نظامی هم مجال عمل یافت. به هر حال جهان باید غربی شود و غرب تفکر و علم و سیاست و فرهنگی هماهنگ داشت اما با اعمال قدرت و غلبه سیاسی به‌جای اینکه هماهنگی پدید آید همه جهان ناهماهنگ شد در این دوران شرق‌شناسی به وجود آمد تا بتواند هر چه را در هر جا قبل از تمدن جدید و پدید آمدن جهان متجدد بوده است تملک کند و سرو سامان دهد و جایی در گذشته تاریخ قبل از تجدد برای آنها معلوم سازد. شرق‌شناسی پایان هنر و تفکر در همه جهان غیر غربی اسلام شد. گویی تاریخ در همه جا به پایان رسیده است تا تاریخ غربی تاریخ همه جهان و همه مردمان سراسر روی زمین شود.

در این راه پیروزی تام و تمام نصیب جهان غربی نشد اما شکست‌هایش تا زمان ما بیش از پیروزی‌ها نبوده است. این تاریخ و ماجرای اردوکشی غرب به‌همه جهان را باید به‌درستی شناخت بدون این شناخت جایگاه و مبدا سیرو حرکت به‌سوی آینده معلوم نمی‌شود. اگر مردمی ندانند که مهمان نیست‌انگاری که نیچه در اواخر قرن نوزدهم می‌گفت پشت در خانه است به خانه وارد شده و در خانه آنان ست و بر همه چیز فرمان می‌راند، همچنان خود را صاحبخانه و همه کاره بپندارند. عمر و زندگی را باید در وهم و اضطراب و پریشانی

و مشغول کردن خود به کارهای بیهوده بگذرانند مهمان آنان را از خانه بیرون نمی‌کند بلکه می‌کوشد تا رام و سربراهشان کند و نمی‌تواند زیرا در وجودشان چیزی هست که با گردش تاریخ غربی هماهنگ نمی‌شود. این تقابل در زمان کم و بیش آشکار شده است نویسندگانی هستند که رفع و حل آن را غیر ممکن می‌دانند و در پایان راه چیزی جز ویرانی و تباهی نمی‌بینند یعنی می‌گویند تجدد و تمدن غربی همه جا را خواهد گرفت و بر همه چیز مستولی خواهد شد. بعضی از آنان نیز فکر می‌کنند که غرب همه چیز را با خود به سوی تباهی و نابودی می‌برد. آیا حقیقتاً راهی باقی نمانده است و همه راه‌ها به بن بست غربی می‌رسد؟ در اینکه تاریخ به ورطه هولناکی نزدیک می‌شود نمی‌توان تردید کرد زیرا اکنون دیگر خطر آشکار شده است. آیا دل و جان بشر کنونی آن توان را دارد که امید گشایش راه نجات از مصیبت را در خود پیوردد؟ در این پرسش تاریخ قدسی و تاریخ جدالی غربی بهم نزدیک می‌شوند. این نزدیکی فرصت بسیار مغتنم برای مردمی است که از تاریخ خود جدا افتاده و در حاشیه تاریخ غربی سرگردان شده‌اند و نمی‌دانند که خانه دیگر خانه آنان نیست. اگر این را بدانند می‌توانند بی‌تعصب راه توسعه را پیش گیرند و در علم و تکنولوژی غربی سهیم شوند بی‌آنکه آن را پایان تاریخ و عین کمال بدانند.

فلسفه اسلامی و ناخوانده‌ها و ناگفته‌های آن در این وضع تاریخی نه فقط می‌تواند کارگشا و حتی راهگشا باشد بلکه لاقلاً برای ما یک ضرورت است. تکلیف این فلسفه دیگر در شمارش و تعداد مسائل معین و محدود نمی‌شود. یعنی فلسفه میدان تکرار مسائل و افزودن براهین نیست بلکه اگر حجاب جهان جدید از روی آن برداشته شود و راهی به ظهور در صحنه این جهان بیابد به ما هم که با آن هستیم - اگر باشیم. طمأنینه‌ای می‌بخشد که با آن می‌توانیم درنگ و تأمل کنیم و شاید از سرگردانی رهایی یابیم. اگر می‌گویند این کلمات شعری و خطابی است سعی می‌شود به زبان تاریخ‌انگاری و گزارش‌نویسی نزدیک شویم. جهان متجدد غربی پس از رنسانس از قرون وسطی گذشت و به عالم قدرت تکنیک مبدل شد و این تکنیک بود که سراسر جهان و وجود همه آدمیان را مسخر کرد. این قدرت غربی نبود که تکنیک را پدید آورد بلکه تکنیک مایه قدرت غرب

و جهان متجدد غربی شد. وقتی تکنیک به همه جا رفت و همه کاره جهان شد پیروزی‌اش را به زبان‌های مختلف اعلام کرد. غرب متجدد که خود را صاحب تکنیک می‌دانست از پیروزی خود به سرمستی غرور دچار شد و دیگران هم به این پیروزی گردن نهداند احیاناً گفتند که غرب بیهوده تکنیک و علم را از آن خود می‌داند.

تکنیک و غرب جهانی است و به بشر تعلق دارد و در انحصار هیچ قومی نیست. این سخن گرچه در ظاهر نوعی مقابله با جهان متجدد غربی و ردّ داعیه‌اش بود به اعتبار دیگر درست اعلام و تصدیق پیروزی مطلق غرب بود هر چند که این پیروزی هرگز صورت نگرفته بود و شاید هرگز صورت نگیرد. همه جهان قدرت تکنیک و علم تکنولوژیک را که جوهر و درون مایه قدرت غربی بود پذیرفت و دل به این خوش کرد که تکنیک دیگر ملک غربی‌ها نیست و همه می‌توانند در بهره برداری از آن سهیم و شریک باشند. درستی این سخن در این است که غربی‌ها صاحب انحصاری و مالک تکنیک و علم و امور تکنولوژیک نیستند. آنها نمایندگان علم و تکنیکند و قدرت سیاسی و اقتصادی و نظامیشان به علم و قدرت تکنیک و تکنولوژی باز می‌گردد. به عبارت دیگر علم و تکنولوژی بازیچه آنان نیست که هر چه می‌خواهند با آن بکنند بلکه آنها به یک اعتبار اگر خود بازیچه تکنولوژی و علم نباشند در بازی تکنیک مشغولند. دوره جدید که فرا رسید تاریخ قرون وسطی پایان یافت. پایان یافتن این تاریخ در یک زمان مکانیکی واقع نشد بلکه جهانی که در آن خدا دایره مدار موجودات بود پوشیده شد و جهانی آمد که در آن انسان - و البته انسان مهندس - دایره مدار شد. غرب جدید را این انسان با قدرت راهنمای هماهنگ کننده‌ای که داشت ساخت و کار علم و سیاست و صنعت و قانون را به اهلس و اگذار کرد تا عالمی کم و بیش با ظاهر متعادل و هماهنگ ساخته شد.

جلوه این جهان از قرن ۱۸ به بعد چشم خرد اقوام را خیره کرد و سودای گریته‌برداری از نظم جدید غربی و برخورداری از دستاوردهای مصرفی آن چندان غالب شد که ذات تکنیک و قدرت تعیین کننده‌اش در فرهنگ و سیاست و قانون پنهان ماند و این گمان که

سیاست و فرهنگ از تکنیک استقلال دارد چندان حقیقی و حقیقت آشکار تلقی شد که در جهان توسعه نیافته کار سیاست را یکسره به گروه‌های تحصیلکرده‌ای سپردند که در علم به اصطلاح بی‌طرف و بی‌گناه تخصص داشتند. معصوم‌ترین و مستقل‌ترین علوم در نسبت با سیاست و ایدئولوژی‌های جهان متجدد علوم مهندسی و پزشکی بودند. با این تلقی کار سیاست و مدیریت به کسانی سپرده شد که در تحصیل و شغل خود کمتر با سیاست و درک سیاسی سروکار داشتند و غالباً به جامعه و امور آن با نظر مکانیکی که از عالم تجدد برآمده و از آنجا در همه جهان کم و بیش منتشر شده بود می‌نگریستند. پیداست که در میان پزشکان و مهندسان، سیاستمدارانی هم بوده‌اند و هستند که شایستگی آنها نمی‌تواند مورد انکار قرار گیرد.

چنانکه پزشک شاعر و نقاش و مهندس موسیقی‌دان و شاعر هم هست. مقصود این نیست که مهندس و پزشک در سیاست وارد نشود. اشاره من به وضعی است که در آن شغل و درس و تخصص با هم تناسب ندارد و مثلاً بیشتر کارهای سیاست را به کسانی می‌سپارند که باید کارهای دیگر انجام دهند و در آن کارها کشور به وجودشان بیشتر نیاز دارد یا باید داشته باشد در این وضع حتی پیروی و تقلید از غرب هم دشوار می‌شود. رجوع به فلسفه اسلامی گرچه ما را با زندگی جدید آشتی نمی‌دهد و آن را توجیه نمی‌کند در سه موضع راه کنار آمدن با آن را می‌گشاید. مقصود این نیست که یاد گرفتن اصطلاحات و تعبیرات و عبارات و قواعد فلسفی راه زندگی کردن در تاریخ جدید را به ما می‌آموزد. این فلسفه در صورتی ره آموز می‌شود که مطالب بین سطور و نانوشته‌ها و ناگفته‌های آن هم خوانده می‌شود کافی نیست که فی‌المثل یاد بگیریم و بپذیریم که عالم و معلوم متحدند از این حکم یا قاعده فلسفی چه درسی را برای زمان حاضر می‌توان آموخت و چگونه این درس به ما در این جهان پر از اضطراب و خطر اطمینان و سکون خاطر می‌دهد؟

اگر واقعاً اتحاد عاقل و معقول و عالم و معلوم را بپذیریم و این قاعده را حاکم بدانیم نتیجه این می‌شود که بشر جدید و عالمان جهان متجدد صورتی از روابط و مناسبات کمی و

ریاضی‌اند زیرا علم اصلی در زمان ما همین روابط و مناسبات ریاضی تکنیکی است. ما دیگر با عالم خیال و عقل کاری نداریم که مضامین آن شویم. پس این اتحاد عالم و معلوم و عقل و معقول باید چیزی بیش از آن باشد که در آثار فیلسوفان سلف خوانده‌ایم و در کتاب‌های درسی فلسفه اسلامی می‌آموزیم. هم اکنون در حاشیه نانوخته قاعده اتحاد عاقل و معقول می‌توانیم بخوانیم که مبدا در جهان ما این قاعده درست در نیاید یا اگر درست باشد آدمی به موجودی مبدل شود که سیر ارتقاء او در جهت عکس مسیر مجرد است زیرا با فرو آوردن طرح‌های خیالی و عقلی و علمی به زمین و وابستگی بیشتر به آن است که با ترقی به معنی مدرن آن صورت می‌گیرد. کسی که به چنین وضعی آشنا می‌شود ظاهراً میان فلسفه اسلامی و علم جدید یکی را انتخاب می‌کند زیرا این دو با هم در تقابل قرار می‌گیرند البته صورتی از مصالحه هم ممکن است صورت گیرد. به این معنی که هم از قواعد علم و تکنولوژی بهره‌مند باشیم و هم پناه فلسفه و معرفت را حفظ کنیم.

این وضع هم عیب است هم حسن. حسن است زیرا با آن می‌توان سنت سابق و تفکر دیرین را حفظ کرد. چنانکه سنت فلسفه اسلامی و تعلیم و تدریس آن تا کنون حفظ شده است اما عیبش این است که هم فلسفه و هم علم و فرهنگ جدید اموری انتزاعی و بی‌ارتباط با تاریخ در نظر گرفته می‌شوند. با این تلقی به فلسفه جدید کمتر اعتنا می‌شود و علم و تکنولوژی نیز بنا به اقتضای سیر و بسط جهانی آن به بازار مصرف می‌آیند. توجیه این وضع هم این است که فلسفه غربی‌ها مطلب مهمی ندارد و آنها تنها در علم و تکنولوژی پیش رفته‌اند. پس تکنولوژی و علمشان را می‌گیریم و با فلسفه عمیقی که داریم از فلسفه‌های آنان بی‌نیازیم. این توجیه بدی است که اهل فلسفه باید از آن پرهیز کنند.

فلسفه جدید هر چه باشد مبنای علم و تجدد جدید و رکن دنیای متجدد است آن را با این عنوان که ما به آن نیازی نداریم نمی‌توان مهمل گذاشت چرا که اگر ما این فلسفه را



رها کنیم از درک جهان جدید باز می‌مانیم و انگهی فلسفه و جهان جدید ما را رها نمی‌کند. از ابتدای ورود فلسفه جدید به ایران استادان فلسفه ما به آن بی‌اعتنایی کردند. ما تازه داریم وارد مرحله‌ای از تاریخ فلسفه معاصر می‌شویم که در آن فلسفه اسلامی در کنار فلسفه غربی تحصیل و تدریس می‌شود و شاید زمینه برای دیالوگ میان دو فلسفه فراهم شود. چنانکه گفتیم فلسفه اسلامی مستقیماً مددی به تحقق توسعه علمی – تکنیکی نمی‌رساند اما زمینه درک تاریخی جهان جدید را فراهم می‌آورد و شاید ما را در برون رفت از بن‌بستی که همه جهان و بخصوص جهان در حال توسعه به آن رسیده‌اند، مدد کند. در دنیای کنونی به‌طور کلی دو وضع تجدد و متجدد مآبی وجود دارد. در وضع تجدد مآبی چنانکه اشاره شد سه وجه وجود دارد؛ وجه اول: نفی و انکار گذشته و اصرار در لزوم پیروی بی‌چون و چرا از رسوم جهان متجدد غربی

وجه دوم: مخالفت با فرهنگ و سیاست غربی و قبول و تایید رسوم فراگرفته از جهان توسعه یافته و اقبال به تکنولوژی و علم تکنولوژیک. ( این دو وجه موارد و مصادیق بسیار در سراسر جهان دارد.

وجه سوم: که هنوز چنان‌که باید جایگاه مناسبی در تفکر فلسفی پیدا نکرده است. جست‌وجوی راه آمد با تذکر به مآثر تاریخی و درک امکان‌های کنونی است. در این وجه نیاز به علم و تکنولوژی تصدیق می‌شود. بی‌آنکه این علم و تکنولوژی و جهان متجدد، جهان به حکم شهرت کامل و کمال مطلوب دانسته شود ما وصفی خاص داریم. فلسفه و عرفان و معارف اسلامی منع النواری است که اگر از حجاب مهم تجدد مآب برون آید راه آینده را روشن می‌سازد. در این وجه ناخوانده‌ها و نانوشته‌های فلسفه اسلامی کم‌کم به زبان می‌آید تا نارسایی‌ها و نقصان‌های جهان یک ساختی مدرن را آشکار سازد و طرح عالمی در افکند که در آن پیوند گسیخته میان زمین و آسمان دوباره برقرار شود و ساکنانش علاوه بر اینکه به اعماق و اطراف جهان خود می‌نگرند نظری هم به بالا داشته باشند و سیرشان صرفاً در سطح افقی نباشد.

این فلسفه‌ای که معترضان جمع شدنش با دین را دور شدن از شأن حقیقی فلسفه می‌دانند اگر در این مسیر نیفتاده بود اکنون چیزی نبود که به آن بپردازیم. توجه داشته باشیم که هانری کرین شاگرد آتین ژیلسون رجوع به شرق و تفکر شرقی و به مثال این تفکر یعنی حکمة اشراقی سهروردی و حکمت متعالیه ملاصدرا را پیشنهاد کرده است. دیگران هم که بازگشت به تفکر گذشته و تذکر تاریخی را پیش آورده‌اند کمتر تفکر قرون وسطی اروپا را پادزهر فقدان ساخت معنوی حیات آدمی دانسته‌اند. بر خلاف آنچه ژیلسون و کاپلستون در مورد دینی بودن فلسفه قرون وسطی و دینی نبودن فلسفه اسلامی می‌اندیشند فلسفه قرون وسطی اروپا دین و ملکوت را زمینی کرده و به زمین آورده و در فلسفه اسلامی سعی شده است که زمین با ملکوت آشنا شود. چنان‌که در سراسر این نوشته دیده‌ایم این سیر را کسانی عیب دانسته‌اند. این عیب‌یابی با چه ملاکی صورت گرفته است. حسن‌ها و عیب‌ها معمولاً با رجوع به مشهورات معنی می‌شود.

ما نیاز داریم که در معماری سیر و بسط فلسفه و مراحل تاریخی آن تامل و تحقیق کنیم. درباره نسبت فلسفه اسلامی با فلسفه یونانی کمتر فکر کرده‌ایم. نسبت فلسفه جدید با قرون وسطی هم روشن نیست. در حقیقت تاریخ فلسفه را دوباره با طرحی تازه باید نوشت. شرط رسیده به این طرح این است که: ۱ - تفکر را متعلق به گذشته ندانیم ۲ - گوش نیوشای سخن متفکران داشته باشیم و ۳ - بدانیم که زمان و آینده با تفکر تحقق پیدا می‌کند و اگر قیل و قال و دعوی و داعیه جای تفکر و حکمت و معرفت را بگیرد اکنون بی‌حاصل تکرار می‌شود و آدمیان اکنون زده (فلک‌زده) به‌گرد خویش می‌گردند و جهان را پر از غوغا و هیاهو می‌کنند تا اگر سخنی هم هست شنیده نشود. گوش دادن به سخن فیلسوفان در بحبوحه هیاهو و غوغا آسان نیست اما این وظیفه دشوار باید انجام شود. ما اگر بتوانیم فلسفه اسلامی را چنان دریابیم که فیلسوفان خود دریافته بودند یعنی اگر در وقت و اقوال تفکر با آنان شریک شویم زمان خود را نیز می‌توانیم بشناسیم. زمان تفکر زمان باقی است و زمان‌های فانی سایه زمان باقی‌اند. زمان شناس نمی‌تواند و نباید

به شناخت زمان فانی اکتفا کند بلکه باید زمان باقی را بشناسد اصلاً بدون درک زمان باقی زمان فانی شناختنی نیست و زمان باقی زمان حیرت و هیبت و همت و تفکر است.

اگر فلسفه اسلامی را با وقت آن دریابیم و بشناسیم این فلسفه معاصر ما می‌شود و می‌تواند جایگاه ما در جهان کنونی را بشناساند و ما را مستعد طلب راه برون شد از عالم یک ساحتی حرص مصرف سازد. همه جهان کنونی به درجات یک ساحتی و نیست انگار شده است. این نیست انگاری با حرف و بحث و قیل و قال از میدان به در نمی‌رود. فلسفه‌های رسمی هم هر چه باشند اگر ندانند که زمان نیست انگاری چگونه فرا رسیده و تقویم جهان را دگرگون کرده است از عهده آن بر نمی‌آیند. ما هم نباید فلسفه اسلامی را وسیله مقابله با ایدئولوژی‌های موجود بدانیم که در این صورت به نتیجه‌ای جز تحویل و تنزل فلسفه به ایدئولوژی نمی‌رسیم. اگر بشر باید از بلای نیست انگاری روئیده در غرب و گسترش یافته در سراسر جهان نجات یابد در دفع این بلا چندان کاری از علم و فضل بر نمی‌آید. تکرار قضایا و قواعد صوری هیچ فلسفه‌ای هم کار ساز نیست.

این آزادی و رهایی موقوف و موکول به پیش آمدن تفکر و همتی است که سرچشمه‌اش نقطه اتصال ما با آسمان وجود است. به این جهت فلسفه اسلامی که با این نقطه اتصال بیگانه نیست می‌تواند راه تجدید عهد را به یاد ما بیاورد. تجدید عهد بازگشت به گذشته نیست بلکه به عهده گرفتن کار و وظیفه‌ای است که هنوز ادای آن به اتمام نرسیده است و از این پس باید انجام شود. هر عهد بستنی ناظر به آینده است و هیچ عهدی نیست که در گذشته سابقه‌ای نداشته باشد. رجوع به سوابق تفکر و تجدید عهد با فلسفه اسلامی در ما تعلق خاطر و همت پدید می‌آورد و دست‌ها و زبان‌ها را هماهنگ می‌سازد. در یک جمله بگویم تجدید عهد تاریخی هم‌زمان شدن با متفکران گذشته است. در این هم‌زمانی است که از فلسفه اسلامی بعضی درس‌های ناآموخته‌اش را می‌توان فراگرفت. این تلقی از فلسفه اسلامی اقتضا می‌کند که در برنامه و نحوه تدریس فلسفه به‌طور کلی و مخصوصاً فلسفه

اسلامی تجدید نظر کنیم و آثار و متون این فلسفه را با جست‌وجوی درخشش‌هایی بخوانیم که در این دوران فرو بستگی می‌تواند افق تاریک زمانه را قدری روشن سازد.

منبع:

<http://www.parsine.com/fa/news>